فهرست ...
مدرس ...

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب خلاصة الأخبار ج ۱ فارسی
مصنف / مؤلف غیاث الدین محمد خواندمیر
خطی نستعلیق ۱۹ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر — عدد اوراق ۲۳۰
جزء کتب تاریخ شماره
شمارهٔ عمومی ۹۷۷۲ شمارهٔ قبض ۵
واقف خان بابا مشار تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۴۶
طول ۲۴ عرض ۱۷ گنجه

دفن کردند و حوا بعد از فوت آدم یک سال از محنت سرای دنیا انتقال کرد و فرزندان صلبی ایشان بیست پسر و نوزده دختر بودند اما در وقت وفات آدم عدد اولاد او و احفاد او چهل هزار نفر رسیده بودند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر شیث النبی علیه التحیة والسلام معنی شیث هبة الله است و اول کسی است که به تعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را اوریا اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و شیث علیه السلام بعد از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاد و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و شریعتش موافق ملت آدم بود و در زمان شیث اولاد قابیل بسیار گشته وادی کفر و عصیان می پیمودند لاجرم بیان ایشان رفته اولاد قوم را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود و قلیلی از ان قبیله قبول کردند و باقی همچنان بر معصیت و طغیان ماندند و بنا را که بیت المعمور را بعد از فوت آدم آسمان بردند شیث بر همان موضع خانه کعبه را به سنگ و گل معمور گردانید و چون نهصد و دوازده ساله شد در منزل بابل ... بر دو پسر خود انوش را بولایت عهد مقرر کرده بسرای ... انتقال فرمود

انوش پس از وفات شیث علیه السلام ... بسرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد ... کرد ... بود و باتفاق صاحب گزیده و مولف بناکتی انوش ... که درخت خرما ... بروایت علما انصاری و یهود عمر انوش نهصد و شصت و پنج ... بود و ... که بکبر سن از سایر اولادش امتیاز داشت بتعلیم ...

... بحکم وصیت پدر ریاست بنی آدم ... بود ... گزیده گوید که آغاز عمارت بابل او کرد و باتفاق محدثین ...

۱

الطبري وحافظ ابرو مدت عمر او هشتصد و چهل سال بود و قینان مهلاییل را بحکومت
خلایق تعیین نمود مهلاییل بن قینان باشارت والد بزرگوار خویش منصب
امارت گشت و در ایام ایالت او بنی آدم بسیار شدند و مهلاییل ایشان را از اطراف
عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث در زمین بابل قرار گرفت و شهر سوس بنا کرد
و مدت حیاتش نهصد و سی سال بود یرد بن مهلاییل بموجب وصیت پدر
در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت و در تاریخ جعفری مذکور است که یرد جویها از رودخانها
اخراج کرد و خوردن گوشت مرغ و ماهی او پدید آورد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید
و یرد اخنوخ را که بحسب سن خوردتر از اولاد او بود ولیعهد گردانید مدت عمرش باتفاق اکثر
مورخین نهصد و شصت و دو سال بود والعلم عند الله تع ذکر ادریس النبي علیه السلام
اسم شریفش بزبان عبرانی اخنوخ است و یونانیان آن جناب را طرمیس و ارمیس گویند و در
میان عرب هرمس و ادریس والمثلث بالنعمة اشتهار یافته کلمه هرمس مرادف عطارد است
و آن جناب را از کثرت اشتغال بتدریس ادریس میگفتند و بنا بر آنکه بنعمت نبوت و
حکمت و حکومت فایز گشته بود او را المثلث بالنعمه لقب نهادند و ارباب حکمت ادریس را
اوریا ثالث گویند و بالجمله اولاد قابیل جمیع محرمات را حلال دانسته در طریق کفر
و شرک و ارتکاب فسق و فجور غلو نمودند حضرت باری جل جلاله ادریس را خلعت رسالت
پوشانید و سی صحیفه بدو فرستاد و بارشاد ایشان مامور گردانید و بیمن نفس شریف آن جناب
جمعی کثیر از آن طایفه از بادیه ضلالت بمنزل هدایت رسیدند و بقیه آن فرقه
همچنان در مقام طغیان و عصیان ماندند علم نجوم و صنعت کتابت و حرفت خیاطت
از مخترعات ادریس است و بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان مشهور شده از ساختهای

۲

ادریس است و او اول پیغمبریست که کفار را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که امت
او هلاک شدند و اول کسی که روز قیامت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله و سلم سر از قبر بدر آرد نوح خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او در دنیا اقامت ننمود بالجمله
چون شیوه شرک و عبادت اوثان و شیمه کفر و ارتکاب عصیان در میان طوایف انسان
شیوع یافت جناب کبریا سبحانه تعالی نوح را مبعوث گردانید و بدعوت خلایق مامور ساخت و
او علیه السلام بروایتی نهصد و پنجاه سال بنی آدم را بدین قویم و صراط مستقیم دلالت نمود و
درین مدت ایذا و آزار بسیار از کفار بدو رسید و زیاده از هشتاد کس بدو نگرویدند
و نوح بعد از آنکه از ایمان قوم ناامید شد بر ایشان دعا کرد که رب لاتذر علی الارض من الکافرین
دیارا و آن دعا بعز اجابت اقتران یافته وحی برو نازل گشت که درخت ساج بنشان و
بتربیت کشتی اشتغال نمایی که ما قومی حیات این خاکساران را از زحمت آب بیاد فنا خواهیم
داد و مجموع را باتش دوزخ فرستاد و منقولست که جبرییل نهال ساج آورده نوح بموجب فرموده
او آن را بنشاند و بعد از چهل سال که آن درخت بکمال رسید او را بریده و خشک گردانیده بساختن
کشتی مشغول شد و سفینه نوح مشتمل بر سه طبقه بود و طبقه اعلی طیور جای گرفتند و در طبقه
وسط منزل نوح و متابعانش گشت و نزول نمودند تنور رشد و نوح بموجب وحی
سماوی جسد آدم را بکشتی برده در تابوتی نهاده همراه خویش برد و بحسب اتفاق در آن اوقات
کواکب سبعه سیاره در یک برج آبی جمع آمده باذن باری تعالی چهل شبانه روز آب از زمین بر جوشید
و از آسمان باران بسیاری بارید چنانچه جهان سراسر آب شد و منقولست که نوح را پسری بود
یام نام که او را کنعان نیز گویند و آن جناب هرچند پسر را از آب تحذیر نموده بر آمدن سفینه
دلالت نمود قبول نکرد و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء لا عاصم ان پسر ...

که واعله نام داشت و او نیز بیمن ایمان نیاورده بود غرق شد باتفاق مورخان طغیان آب
بمرتبه رسید که از سربلندترین کوهها مقدار چهل گز درگذشت و با وجود آن از اینه زانوی
عوج بن عنق که در عصر بن بود درنگذشت و زنمود کشتی نوح چند نوبت گرد عالم گشته بر قله کوه
جودی قرار یافت مصراع خلایق زکشتی برون آمدند و در پایان آن کوه قریه ساخته از اسوق
الثمانین نام نهادند و پس از اندک فرصتی اکثر آن هشتاد نفر بدار بقا پیوستند بلکه غیر از
نوح و سه پسر او و عورات ایشان هیچکس باقی نماند و نوح علیه السلام بعد از طوفان دویست و
پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و بدین روایت مدت عمر حضرت نوح یکهزار و چهارصد
و پنجاه سال باشد و از نوح علیه السلام سه پسر ماند یافث و سام و حام و جمیع اهل عالم
از نسل ایشانند و چون ذکر یافث در ابتدای احوال خانان ترکستان بعد قضاء الهی رقم زده
کلک بیان خواهد گشت درین مقام شمه از حال حام و سام سمت تحریر یابد

حام علیه السلام

به قول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بود و نوح بلا و محن را با او تشویف نمود و سبب تغیر لون
فرزندانش آنست که روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش ظاهر شده حام بران بگذشت
و از آن نپوشید بدان سبب اولاد وی سیاه فام متولد گشتند و پیغمبری از نسلش منقطع شد و در
کتاب روضة الصفا مسطور است که حق سبحانه و تعالی حام را نه پسر کرامت نمود هند سند زنج
نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و ذریه آن جماعت بی نهایت شدند
هند پدر ایزدی هر فرقه بلغتی تکلم نمودند لاجرم از همگی دوری گزیده هر گروهی بسمتی موضعی بر داشتند

سام علیه السلام

وصی نوح بود و در سلک انبیاء و رسل انتظام داشت و بروایتی
حضرت رب العزه با او را نه پسر ارزانی فرمود ارفخشد که پدر انبیاست و

کیومرث

کیومرث که ابوالملوک است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی در حبه و الکه ... آن
از بناهای اوست و لوزح که از وی در میان ارباب تاریخ نامی باقی نمانده و لاود که فراعنه
مصر از نسل اویند و علم که عمارت خوزستان بوی منسوب و ارم که شداد و قوم عاد
از جمله احفاد اویند و پورد که باعتقاد صاحب گزیده او را چهار پسر بود آذربایجان
اران و ارمن و موغان و چون سام ششصد سال زندگانی یافت بعالم بقا شتافت و اولاد
او در اقطار آفاق پراکنده شدند

ذکر هود پیغمبر علیه السلام

عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و هود در احقاف بهدایت و ارشاد قوم
عاد که بطول قامت و ضخامت جثه از فرق انام امتیاز تمام داشتند و بپرستیدن اصنام قیام
و اقدام مینمودند مبعوث گردانیدند و هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را براه راست دعوت
نموده باقرار وحدانیت حضرت عزت ترغیب و تحریص فرمود و درین مدت اندکی بوی ایمان
آوردند و چون هود از متابعت ایشان مایوس گشته از ایذا و اضرار کفره خایف شده در حق قوم
عاد دعا کرد و مسئول او بعز قبول اقتران یافته سه سال در میان ایشان باران نبارید و بلا و غلا
هویدا گردید عادیان بعد از استشاره چنانچه در آن اوان رسم بود جهت دعاء باران قیل بن عتر
ولقمان بن عاد و لقیم بن هزال را با جمعی دیگر بمکه فرستادند و چون آن گروه بحرم رسیدند
در خانه معویة بن بکر که با یکی از ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم
بسر برده از طلب باران فراموش کردند و بالاخره از تنبیه معویه از مجلس عشرت برخاسته و بدانجا
و قربانها اشتغال نموده دعاء باران کردند و مقارن دعاء ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت
سرخ و سفید و سیاه و هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازینها را اختیار کن قیل سحاب سیاه اختیار
کرده آوازی آمد که عجب خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکی ازینها زنده نماند

گذاشت آنگاه آن ابر سیاه متوجه اولاد عاد شد چون چشم عادیان بر آن افتاد بتصور باران
اظهار استبشار نمودند و کیفیت حال بر هود علیه السلام ظاهر گشته با متابعان از میان آن جماعت
بیرون رفت قوم عاد شدت وزیدن باد را ملاحظه نموده ذخیره و اموال و اهالی خود را جمع ساختند
و در دامن کوهها خویش گرفته با اعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر عقیم تخت جهات و عیال
و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشان را بر زمین زد و هلاک نمود و چون این خبر بسمع قیل و
اصحاب او رسید آن جماعت نیز مرگ اختیار کردند مگر لقمان عاد که نهانی بهود ایمان آورده
بود و او از واهب بی منت عمر هفت کرکس طلبیده بود و این دعا بشرف اجابت یافت و لقمان کرکس
بچگان را متعاقب هم گرفته می پرورد و هر یک پیش از [illegible] بعالم دیگر پرواز می نمودند چون
کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز بعد تلخی از قفس قالب
طیران فرمود و هود بعد از هلاک قوم پنجاه سال دیگر در دار غرور منزل گزیده چون عمر مبارکش
بصد و پنجاه رسید بروضه رضوان فرامید و مرقد منورش در حضرموت صلی الله علیه وعلی
سایر الانبیا والمرسلین الی یوم الدین ذکر شدید و شداد کافه علما سیر و آثار
و حاملان تاریخ و اخبار شدید و شداد را در سلک سیم طبقه از طبقات ملوک در سلسله انتظام داده اند
مناسبتی که در اثنای گذارش کلام معلوم خواهد شد حال ایشان را در ذیل قصه هود ثبت نموده اند
لاجرم راقم حروف نیز شرط متابعت بجای آورده میگوید که شدید و شداد برادر بودند از نسل
عاد و در دیار شام بفرمانفرمایی انام قیام و اقدام می نمودند و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته
او را بدین اسلام هدایت میفرمود و از مخالفت اوامر و نواهی الهی تحذیری می نمود شدید اگرچه بسعادت
ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایه می کوشید و هرگز در حق هیچ متنفسی جور و ظلم نمی
پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود او را نیز بملت قویم دعوت فرمود

شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق در عوض و اجر انعام فرماید هود او را جواب داد که روضه
جنان و بهشت جاودان و اوصاف جنت را در تحت عبارت در آورد شداد گفت این بهشت حرفت
من درین جهان از برای خود بهشتی بسازم و بوقت عمارت جازم شده باطراف ممالک خویش رسولان
فرستاد تا هر جا نقدی و جنسی نفیسی یابند بپایه تخت رسانند بعد از حصول سیم و زر و جواهر
نفیسه و مشک و عنبر در موضع خوش هوا از نواحی شام طرح چهار باغ وسیع مشتمل بر قصر
بدیع رفیع انداختند و دیوارهای از خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند هرچند هاتف غیبی
مضمون این مقال بزبان حال در گوش شداد میگفت بیت این سرا گر تو باز خواهد ماند
خشتی از سیم و خشتی از زر گیر بجایی نمیرسید و با تمام تمام در تکلف و تزیین آن بنا میکوشید
و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار میکشید در آن باغ از برای خود کوشکی را
تعمیر نمایند و بالجمله در عرض پانصد سال آن گلستان بی مانند در کمال زینت و آراستگی باتمام
رسید و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب توجه نمود
ناگاه آهوی خوش منظر بنظر او در آمده بطمع صید او اسب برانگیخت و چون از لشکر خویش دور
افتاد سواری مهیب دید که بجانب او می آید شداد متوهم گشت و سوار نزدیک او آمده گفت
بواسطه این عمل که ساختی از حکم اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزید
و پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم و بر قبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان
ده که یکنظر بدان باغ جنت آیین خود اندازم عزرائیل گفت بر حرف نیست آنگاه شداد
از اسب افتاده درخت هستی بباد داد و سپاهش از جانب هوا آوازی هایل شنیده بنار جهنم
واصل شدند و آن عمارت عالی از نظر خلق غایب گشت نعوذ بالله من غضب الله سبحانه وتعالی
ذکر قوم ثمود و بعثت صالح بارشاد ایشان چون اولاد ثمود بن عابر بن ارم

ن سام بسیار شدند و مانند قوم عاد طریق کفر و عصیان مسلوک داشته بعبده وف د مشغول
گشتند حضرت باری عز شانه صالح را که بمقتضاء آیه والی ثمود اخاهم صالحا هم ازان گروه بود
بشرف رسالت مشرف ساخته بهدایت ارباب ضلالت مامور گردانید و صالح مدت مدید بامر نبوت
قیام نموده غیر ازانکه از ضعفا قوم ثمود کسی بوی ایمان نیاورد و چون عبده اصنام از وعید و
تهدید صالح تنگ آمدند چاره در باب مخلص خود اندیشیده گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که می
کنی صادقی بیا تا روز عید با یکدیگر به صحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نماییم و حقیقت مرتبت که واضح شود
مجموع آن کشش را اختیار فرماییم و صالح علیه السلام باین معنی همداستان شد در روزی که باصطلاح ایشان
عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند و تخت مشرکان پیش بتان روی بزمین مالیده
دعا کردند که مدعاء صالح حاصل نشود و آنچه مسالت نماید باجابت مقرون نگردد پس شوای آن طایفه
که موسوم بجندع بن عمرو بود با ثقات قوم گفت ای صالح اگر تو می خواهی که بایو جانب الهی قایل شویم
باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آمده هم در ساعت وضع
حمل نماید وان شبیه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته مدعاء
قوم ثمود را عرض فرمود وان سنگ ازانچه بود بزرگتر شده بر خود لرزید و شکافته گشت و ازان میانه
ناقه عظیم خلقت بیرون آمده فی الحال ازان ناقه بچه شتری در بزرگی قریب مادر تولد نمود جندع بن عمرو
و جمعی از خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت اسلام فایز شدند و بقیه آن طایفه صالح را
بسحر منسوب گردانیده همچنان در وادی کفر و عصیان ماندند آورده اند که ناقه بعد از وضع حمل روزی
بعلف زارها آورده می چرید و چشمه متغیر شد که آب جایی که اغنام و مواشی آن قوم ازان می آشامیدند
روزی ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را و صالح علیه السلام ثمود را از ایذا و اضرار ناقه منع کرده
گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد در بعضی از نسخ معتبر بنظر

عبادت اصنام نهی کرد مکررا میان آن جناب و آزر درین باب مناظرات واقع شد
و کیفیت واقعه بسمع نمرود رسیده باحضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن چون بمجلس درآمد
مانند دیگران سر بسجده او فرود نیاورد لاجرم نمرود پرسید که چرا سجده نکردی ابراهیم جواب داد که
من غیر پروردگار را سجده نمی کنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است
که می میراند و زنده می گرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته
یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض
نموده دست در دلیلی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر تو
در دعوی خود صادقی از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر و نمرود از معارضه عاجز
آمد و ابراهیم ازان معرکه بازگشته از سر جد و اجتهاد عباد را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت
و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر سایر انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی اهل عید
گاه رفته بودند در بتخانه را باز کرده انگشتان آنها در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ
نهاد و بعد ازانکه خلایق از صحرا مراجعت نموده بدستور معهود به بتخانه آمدند از مشاهده آن حال
فریاد و فغان برآورده نمرود را ازین حادثه آگاه کردند و جمعی که در محل توجه بعیدگاه از ابراهیم شنیده
بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم ان تولوا مدبرین جزم نمودند که این فعل از خلیل
الرحمن صادر گشته لاجرم این حدیث را نیز بسمع نمرود رسانیدند و آن کافر مقهور باحضار
ابراهیم فرمان داد چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل را بمعبودان ما آن جناب جواب داد که
بزرگ ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از بتان خود اگر سخن توانند کرد مشرکان خوار
و خجل سرها در پیش انداخته گفتند که تو میدانی که سخن نتوانند گفت ابراهیم بار دیگر
ایشان را مخاطب ساخته بر زبان گوهرافشان گذرانید اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم

ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون دآتش قهر نمرود مردود از ملاحظه
این احوال اشتعال یافته بعد از مشورت خاطر را بر سوختن ابراهیم قرار داده حکم کرده تا محوطه
عظیمه مرتب گردانیدند و هیزم بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق
ساخته ابراهیم را دست و پا بسته در آنجا نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم خلیل از منجنیق
جدا شد جبرئیل خود را باو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو احتیاج نیست
جبرئیل گفت بدان کس که داری مسالت نمای ابراهیم علیه السلام گفت علمه بحالی حسبی من سوالی
درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون ابراهیم
علیه التحیة والتسلیم درمیان آتش فرود آمد در اطراف او اصناف گل و ریاحین شگفته
سبزه زار و چشمه خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهة مصاحبت خلیل الرحمن
دران مکان پیدا شد و بعد از روزی چند نمرود جهة تفتیش حال ابراهیم بموضع بلند رفته
و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر درمیان گل و ریحان نشسته از مشاهده این حالت
دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی بدین عظمت چگونه
خلاص یافتی ابراهیم صلوات الله علیه گفت که این از فضل و کرم پروردگار منست نمرود گفت
ابراهیم توانی که بمجلس ما حاضر شوی جواب داد که آری و فی الحال برخاسته و قدم براخگرها نهاده
نزد نمرود آمد و او را نوبت دیگر بعبادت حق اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن
من حالا متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی عظیم میکنم ابراهیم گفت اگر تو خدائی پروردگار
اعتراف ننمایی قربان تو بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود بسخن خویش عمل نموده چهار [illegible]
که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود و روایتی است که چون ابراهیم علیه السلام از میان آتش
بصحت و سلامت بیرون آمد نمرود او را بحرب و قتال دعوت نمود و خلیل الرحمن این التماس را

قبول ننموده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابر ایشان بایستاد
و نمرود و جنود نامعدود او ازین صوبت در بحر حیرت افتاده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید
و بسر و روی نمرودیان را گزیدن گرفتند مجموع منهزم شدند و چون نمرود متحیر و مبهوت در قصر خویش
در آمده یک پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفته در آنجا منزل گزید

ذکر صعود نمرود بجانب سپهر کبود و هجرت ابراهیم بتقدیر ملک معبود

چون نمرود آثار قدرت حضرت عزت را مکرر در قصه ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود بخیال قتال
روبه تخیل ملک متعال خواست که بآسمان رود و مناره در غایت بلندی ساخته و بر آنجا رفته آسمان را
همچنانکه از روی زمین می دید ملاحظه کرد و شرمسار از آن مناره بزیر آمد و مناره افتاده و آوازی
هایل بگوش اهالی بابل رسید و نمرود بار دیگر بتصور صعود بر آسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پرورند
و بعد از کلان شدن کرکسان صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب داد
و روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفته با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت
چهار گوشه صندوق تعبیه کرد و کرکسان را بر چهار پایه آن بست و نسور گوشتها را بر بالای خود دیده
بقوت هرچه تمامتر صندوق را بر داشتند و بجانب علو پرواز نمودند بعد از سه شبانروز که با
نمرود بطرف آسمان نظر کرد سپهر را همچنان دید که از روی زمین می دید و بسوی زمین نگاه کرد
غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم متوهم شد با جلیس خود گفت گوشتها را بجانب سفل
بیاویز آن شخص بموجب فرموده عمل نموده کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال بر زمین آمده
چون چهار صد سال از سلطنتش بگذشت بواسطه پشه که بدماغش رفته بود در سلک صدر
نشینان جهنم منتظم گشت بعضی از ارباب تاریخ بر آنند که قصه [illegible] نمرود و رفتن پشه
بدماغ او بعد از این حکایة واقع شده والعلم عند الله صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون

ابراهیم از حرقت آتش نجات یافت نمرود او را در خلوت طلب نموده گفت بواسطهٔ این دین محدث
که پیدا کرده خلل بمهمات ملکی راه می یابد که از مملکت من هجرت کنی زیرا که اینچنین پروردگاری که تو
داری هرگز دست از محافظت تو باز نخواهد داشت و ابراهیم علیه السلام این معنی را قبول نموده با لوط
بن هاران که برادرزاده اش بود و ساره که دختر عمش بود بجانب شام توجه فرمود و در اثنای راه ساره
را در سلک ازدواج کشیده چون بمصر رسید حاکم آن دیار سنان بن علوان خبر یافت که مردی غریب
آمده عورتی جمیله همراه دارد آن لعین ساره را طلبید و چون دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد
و نزد ساره تضرع نموده گفت اگر دست مرا نیک سازی من دست از تو باز دارم و بدعای ساره
دستش بحال صحت باز آمده تا سه نوبت این حالت تکرار یافت پس کنیزک هاجر نام را بساره بخشید
و او را اجازت داد و دران زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده این قضیه را مشاهده می نمود
خلیل الرحمن از انجا بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی که آب جاهی بود بر سر چاه ساکن گشته
چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برداشت و بطلب گندم از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی
از جلان گندم جهة تسلیهٔ خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن و اندوه
در خواب شد و ساره و هاجر جوال پر گندم دیدند مقداری بدستاس آرد کرده نان پختند و ابراهیم چون
این واقعه را مشاهده نمود بشکر منعم قیام نموده بعضی از ان گندم را بزراعت مصروف داشت
و باندک زمانی دران موضع خلق بسیار جمع آمدند ابراهیم آبادانی نام نهاد و استعداد خلیل الله مزید
کشته سنت ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که انجا جمع آمده بودند رنجید و از میان
ایشان بیرون رفته در حدود فلسطین در موضعی که از ا قسط خوانند یا در مزرعهٔ حبرون که اکنون بقدس خلیل
اشتهار یافته منزل گزیده و تا آخر انجا می گذرانید ذکر تولد اسماعیل و بردن ابراهیم او را
بحوالی حرم و پرورش یافتن اسماعیل میان بنی جرهم ایمه تاریخ از مصنفات

خویش

7

خویش آورده اند که چون ابراهیم را صلوات الله علیه از ساره فرزندی در وجود نیامد و ساره هم
انوران جناب مایل بآن گشت که بخشیده بی بنت او را ولدی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید
و هاجر از خلیل حامله شد و بعد از انقضاء مدت حمل اسمعیل بوجود آمد و خلیل الرحمن را نسبت
بولد رشید محبتی مفرط روی نمود و ساره از ملاحظهٔ این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب فرمود
و ابراهیم را گفت که این کودک را با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون ابراهیم
بفرمان حق قدیم بخاطر جوئی ایشان مامور بود اسمعیل و هاجر را بمکهٔ معظمه برده باشارت جبرئیل
ایشان را بجا بگذاشت و در حین مراجعت نظر حسرت در هاجر و پسر کرد و گفت ربنا انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع و از اثر مقدم اسمعیل چشمهٔ زمزم در حوالی حرم پیدا شد و دران اثنا
قبیلهٔ جرهم و قطورا بدان مکان شریف رسیدند و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت
هاجر رحل اقامت انداختند و ابراهیم سالی یکنوبت بمکه آمده فرزند ارجمند خود را می دید و بی
ازان که از براق فرود آید باز میگردید و چون سن شریف اسمعیل علیه السلام به پانزده
رسید هاجر بریاض رضوان خرامید و مهتر بنی جرهم جهة تسلیهٔ خاطر میولش دختر خود را با او در سلک
ازدواج کشید و نوبتی ابراهیم در وقتی که اسماعیل را از حلیهٔ انبساط عاری دیده با وی گفت با اسمعیل
بگوی که آستانهٔ خانهٔ خود را تغییر ده که مناسب تو نیست و چون اسماعیل از شکارگاه مراجعت نموده
را طلاق داده دختری دیگر از اشراف قوم جرهم را در حبالهٔ نکاح آورد و کرت دیگر ابراهیم
بدیدن ولد رشید خود آمد اتفاقا باز اسماعیل بشکار رفته بود و خلیل الله ازین عورت اسمعیل
مراسم مروت و مکرمت ملاحظه فرمود با وی گفت چون اسماعیل از شکار رجعت نماید از زبان من بگو که عتبهٔ خانهٔ
تو بغایت مستحسن افتاده از ان متغیر نگردانی و چون اسماعیل علیه السلام از صیدگاه باز آمد و منش

عورت

پیغام والد بزرگوار رشیدان عورت

برین حدیث او را مطلع گردانید گفت بشارت باد مرا که پدرم الحفظ و رعایت جانب وصیت
کرده و اسماعیل مدة الحیوة بآن مستوره بسر برد و بتزویج دیگری رغبت ننمود **ذکر تولد اسحاق**
بعنایة ملک خلاق چون هاجر را حق سبحانه و تعالی مانند اسمعیل فرزندی کرامت فرمود ساره نیز
بتضرع و زاری از حضرت باری ولدی مسالت می نمود و بروایت اصح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل
دعای ساره باجابت مقرون شد در روزی که جبرئیل با جمعی از فرشتگان باستقبال قوم لوط مامور بود
نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام آمد و او را ازین واقعه آگاه گردانیده بوجود اسحق بشارت دادند
و ساره که در پس پرده ایستاده بود ازین مژده متعجب و خندان شد چه در آن وقت دوات اول عمر او بهشتاد
و سن ابراهیم بصد رسیده بود و بعد از هفت روز از استماع این خبر ساره باسحق
حامله گشت و ابراهیم باداء حمد و ثنای بخشنده بی منت قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی
علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء **ذکر توجه لوط پیغمبر بموتفکات و مبتلا شدن**
ساکنان آنجا بمعظم‌ترین آفات و بلیات چون جمعی که پیشتر و بیشتر ازین فرزه اهل فن
تاریخ و خبر مصنفات ساخته اند و مجلدات پرداخته ذکر لوط نبی را در اثنای قصه ابراهیم ثبت نموده اند
قلم سکین رقم شرط متابعت بجای آورده تحریر مینماید که موتفکات بروایت صحیح عبارتست از پنج شهر است
که در نواحی اردن از بلاد شام موجود بوده و متوطنان آن بلدان با وجود بت پرستی بفعل
شنیع لواطه ~~بعملی~~ اشتغال که پیش از آن از هیچ طایفه صادر نشده بود قیام و اقدام می نمودند و در آن فرصت
ابراهیم علیه السلام در نواحی فلسطین اقامت داشت لوط بن هاران که برادر زاده او بود بهدایت آن قوم
مامور شده بدان دیار رفت و هم از آن گروه عورتی را در حباله نکاح آورد و مدتی ایشان را بزبان دعوت
نموده غیر از دختران و پیغمبر ما را لوط کسی بوی ایمان نیاورد و کفار ساعت بساعت در ازدیاد ایذاء و
آزار آن پیغمبر عالیمقدار می کوشیدند چنانچه اگر گاهی مهمانی بخانه می آورد بقصد تعرض مهمان

کم

کمر اجتهاد در میان می بستند لاجرم لوط علیه السلام دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده هلاک
آن ملاعین را مسالت فرمود و دعا مستجاب شده جبرئیل امین با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه ابراهیم
را بوجود اسحق بشارت دادند بصورت ارباب حسن و ملاحت بمنزل لوط آمدند و منکوحه لوط که بحلیه
ایمان آراسته نبود منکران را اخبار نمود که فوجی از جوانان زیبا منظر بمهمانی ما آمده اند رو سیاه
کفار ده کس را بطلب مهمانان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام ایشان را بلوط رسانیدند
آنجناب جواب داد که مرا پیش مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج
کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض از طلب مهمانان چیست لوط از تسلیم جوانان
ابا نموده دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند و دست دراز کردند تا
جبرئیل را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهاشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن
چند نفر مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس بنزد لوط فرستادند
و پیغام دادند که تا غایت بهر نوع می خواستی در میان ما معاش میکردی و اکنون ساحران را در انجا نه خود
راه داده تا چشمهای مردم را کور میکنند می باید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا
هر دو چشمت را کور کنیم لوط اندیشه ناک شده پنداشت که فرشتگان جادو اند و ملائکه او را تسلیم لوط حظ
ملاحظه فرموده از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام نمودند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته
با اصحاب و متعلقان از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که مقر دل بشام نکبت
اعدا بود از سر حد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک
در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را برداشت و بمقداری بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه
شنیدند پس از آنجا نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها نقلست که در آن وقت که لوط
و متابعانش از سر حد موتفکات می گذشتند زوجه او بنابر قرابت و قرب ملت که با آن قوم داشت

هر لحظه باز بس می‌گریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه عدم روان گردانید و لوط علیه
بعد از هلاک قوم با ابراهیم علیه السلام پیوسته بعد از انقضای هفت سال بجوار رحمت کریم متعال انتقال نمود

ذکر قربان ابراهیم اسماعیل را و فدا فرستادن حق سبحانه تبارک و تعالی

واقفان اخبار انبیا و مرسلین چنین اخبار فرموده‌اند که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی
او را فرزندی ارزانی دارد تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید و پس از آن نذر اسماعیل و اسحاق متولد
گشت ابراهیم را آن نذر فراموش شد تا شبی بخواب دید که شخصی میگفت ای ابراهیم حکم خداست که
ولد خود را قربان کنی خلیل الرحمن از خواب درآمده متفکر گشت که آیا ملکی این رؤیا یا شیطانیست باز همان
خواب مذکور بتکرار یافته در نوبت سیم ابراهیم خلیل ندائی شنید که ابلیس ترا بطاعت باری عز و علا
امر میکند لاجرم برخاست و دست اسماعیل را گرفته و کارد و رسن برداشته ببهانهٔ هیزم چیدن
بجانب شعب روان شد و چون بقربانگاه رسید روی باسماعیل آورده گفت ای پسر من تحقیق دیدم
در خواب که ترا ذبح میکنم اسماعیل جواب داد که ای پدر چیزی را که بدان مأمور گشته بجای آر بعد
از آن ابراهیم موجب التماس اسمعیل دست و پایش را بربست تا اگر در وقت جان دادن اضطراب نماید
قطرات خون بجامه‌اش نرسد آنگاه ابراهیم کارد را بقوت تمام بر حلق مبارک فرزند خویش راند
روی کارد برپشت گشت و این صورت تکرار یافته پدر و پسر متحیر شدند در نوبت سوم از عالم غیب
ندا رسید که یا ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را ابراهیم بالا نگریسته جبرئیل را دید که
کبشی می‌آورد دانست که حضرت کبریای سبحانی قوچ را جهة فدای اسمعیل فرستاده لاجرم متوجه
گرفتن کبش گشت و گوسفند گریخته تا آخر ابراهیم او را بدست آورد و در منا قربان کرد و جبرئیل دست
و پای اسمعیل را گشاده گفت دعا کن که هر دعا که درین وقت کنی مستجابست اسمعیل گفت الهی جمیع بندگان
خود را از مؤمن و موحد که ازین عالم رحلت کرده‌اند بیامرز و هیچ یک را از رحمت خود محروم مگردان

ذکر

9

چنانچه سابقا مسطور گشت نخست کسی ببنا خانهٔ کعبه اشتغال نمود شیث بود و طوفان نوح آن
بنا را ویران کرده بود و تا غایت معمور و آبادان نشده و چون حضرت الهی خواست که شرف بنا کعبه
خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکهٔ مبارکه شتافته بتعلیم روح الامین
و مدد اسماعیل به بنا خانه قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت آورده بود در وقت
طوفان در کوه ابو قبیس نهاده بودند آورده ابراهیم آن را بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن بنا
علی مقام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشت
و بشارت رسانید پدر و پسر بموجبی که جبرئیل اشارت نمود شرط طواف و مناسک حج
چنانچه حالا متعارف و مشهورست بجای آورد و خلیل الرحمن علیه السلام بر بار شام بازگشت و دیگر سال
با ساره و اسحاق بمکه آمده بمراسم حج اقدام فرمودند و چون از سن ساره صد و سی سال بگذشت بجوار رحمت
ایزدی پیوست و در مزرعهٔ حبرون مدفون گشت و ابراهیم بعد از فوت ساره نوبت دیگر متأهل شده
او را از آن زن فرزندی در وجود آمد و چون زمان حیاتش بدویست سال رسید طایر روح مطهرش بکنگرهٔ
عرش پرواز نمود و اول کسی که موی سفید در محاسنش پیدا شد ابراهیم بود و او علیه السلام در هشتادسالگی
بسنت ختان قیام فرمود و ابراهیم علیه السلام نخستین کسی است که در راه حق هجرت نمود و اول شخصی است که
در قیامت حله خواهد پوشید قطع موی لب و ستردن شعر عانه و کندن موی بغل و مسواک و مضمضه
و چیدن ناخن از جمله سنتهای او است آورده‌اند که ده صحیفه بر ابراهیم نازل شده بود و آن صحف
اشتمال داشت بر موعظه و حکمت والله اعلم بالصواب

ذکر نبوت اسماعیل علیه السلام

چون اسمعیل پیغمبر بمرتبهٔ بلند نبوت سرافراز شد بارشاد اهالی حضرموت مأمور گشت بدان دیار
رفته مدت پنجاه سال آن جماعت را بقبول ملت ابراهیم و سلوک صراط مستقیم دعوت فرمود

و کسی

از آن کرامات بمکه امان منتقل شد و آن جناب بحرم کریم مراجعت نموده تا آخر ایام حیات آنجا
گذرانید زمان عمرش صد و سی سال بود و دوازده پسر ماندند از جمله نابت و قیدار در مکه مقیم
بوده باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند نقلست که چون اولاد اسماعیل علیه السلام در مکه بسیار
گشته چنانچه آن سرزمین را گنجایش ایشان نماند جمعی از آن جماعت از حرم آغاز بیرون رفتن کردند
و هر کس بطرفی میرفت جهت تیمن و تبرک سنگی از احجار حجاز با خود میبرد و آنرا در جایی پاک نهاده
چنانچه خانه کعبه را طواف میکنند در گرد آن میگشت و این قضیه منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان
مستحسن می‌نمود برداشته همین فعل بجای می‌آوردند آخر الامر باضلال شیطان صحف خلیل الرحمن را
بر طاق نسیان نهاده بعبادت اوثان اشتغال نمودند اما در فیصل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم قابلیت
عمل میکردند ذکر حضرت اسحاق علیه السلام علماء تاریخ در مصنفات خویش آورده اند که ق مت
اسحاق در زمان خلیل الرحمن بخلعت فاخره نبوت آراسته یافته بکنعان تشریف قدوم ارزانی
فرموده بهدایت امت مشغول گشت و آن جناب را از رفقا که حرم محترمش بود دو فرزند یکشکم
متولد شدند و بنا بر آنکه در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود برین اسم موسوم شد و اسحاق در کبر سن
از دیدن اشیا بچشم سر محروم ماند و در آن اوقات اسحاق روزی عیص را که عزیزتر میداشت گفت غزالی
کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من آور که دعا کنم تا حضرت رب العالمین از نسل تو انبیا بسیار
پیدا کند و عیص بجانب صیدگاه توجه نمود چون رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود و از این دعا
آگاه شد فرمود یعقوب بزغاله فربه بریان کرده پیش از برادر بنظر پدر رسانید و بوی بریان بمشام اسحاق
رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب داد که بریانیست از فرزند خود طلبیده بودی و اسحاق بعد از اکل
طعام دست بدعا بر آورده گفت برکت و نبوت نصیب این فرزند من گردان لاجرم بروایتی هفتاد هزار کس
از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند و بعد از ساعتی عیص شکار بریان نزد پدر برد

کرده

وگفت

و گفت ای پدر مطلوب تو بود آوردم اسحاق دانست که بسبب حیله بوقوع انجامیده و عیص
را گفت که این دعا درباره یعقوب واقع شد اکنون دعا کنم تا پادشاهان علی الاطلاق در ذریه تو را
بسیار گردانند و ملوک ذو شوکت از نسل تو ظاهر سازد در تاریخ طبری مسطور است که کثرت ذریه
عیص بجایی رسید که تمام زمین اسکندریه و مغرب را بدیشان بر گشت و عیص را پسری بود موسوم بروم
و او بزمینی که حالا از او روم گویند ساکن گشته و بروایت اشهر و اصح ملوک روم از نسل این پسر عیص اند و چون مدتها بر اسحاق
بصد و هشتاد رسید از محنت آباد دنیا بعالم آخرت انتقال نمود و عیص بتکفین و تجهیزش پرداخته
او را در قدس خلیل دفن فرمود ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه السلام چون دعای
مذکور درباره یعقوب واقع شد عیص از یعنی برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب
پیوسته از او متوهم می‌بود و بعد از فوت اسحاق علیه السلام این وهم سمت تزاید پذیرفت یعقوب شبی از
از کنعان بیرون آمد و بجانب حران که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر او را که راحیل
نام داشت خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم یعقوب
بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضای مدت مذکور لیا را که دختر بزرگتر او بود در عقد نکاح
یعقوب در آورد و چون این صورت بر یعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع و سرزنش خال گشاده گفت از انتخاب
چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند
اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز با تو در سلک ازدواج کشم
و اسرائیل الله این معنی را قبول فرموده و شرایط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو
کنیزک که یکی موسوم بلهه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر
در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و از راحیل یوسف و بنیامین
متولد شدند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد نمودند گاد و اشر

و اسباط در کلام مجید اشارت بدین فرزندانست و چون یعقوب بموجب حدیث حب الوطن من الایمان
خواست که بکنعان مراجعت نماید لابان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا گوسفندان خود را دو قسم سازم
و یک قسم را نامزد تو کنم و هر بره که از انها در وجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس اجابت فرموده
الهی هر بره که دران سال ازان اغنام در وجود امد نر بود و لابان ازین مشاهده در تعجب افتاده یعقوب را گفت
یکسال دیگر توقف نمای تا هر میشی که ازان قسم دیگر احتمال تولد نماید نر باشد اسرائیل الله این سخن را
بسمع رضا جای داده درین سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بوجود آمد و یعقوب با عیال و اطفال
و اغنام و اموال بکنعان رفت و چون عیص نظر بر روی برادر افتاد از غایت اشتیاق بیهوش گشت پس
لحظه بخود امد اخوین بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از انقضاء یکسال ازین
ابن یامین از راحیل متولد شد و همان لحظه مادر برحمت حق اکبر واصل گشت ان فرزند را لیا
پرورش داد و چون یعقوب بارشاد اهل کنعان مبعوث گشت عیص مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت

ذکر یوسف الصدیق علیه السلام بدانکه قصه یوسف صدیق از روی یقین و تحقیق
چنان بود که شبی در عالم خواب مشاهده فرمود که یازده ستاره با ماه و افتاب او را سجود نمودند
و صباح این واقعه بسمع یعقوب علیه السلام رسانید و چون اسرائیل را بتعبیر این خواب اطلاع
افتاد بنا بر انکه یوسف را از سایر اولاد دوستر میداشت و حسد برادران را نسبت با او
میدانست گفت زنهار این قصه را با اخوان درمیان منهی بعد از انکه فرزندان یعقوب
بر کیفیت این خواب واقف گشته نایره رشک و غضبشان اشتعال و التهاب یافته در مقام قصد
و ایذاء برادر شده پس از استشاره و استخاره بتدبیری اندیشیدند و نخست یوسف را فریب دادند
تا همراه ایشان بتماشای صحرا رود و انگاه نزد پدر آمده با برام و مبالغه تمام جهت برادر رخصت
حاصل نمودند روز دیگر که جهانی ظلمانی از فر طلعت یوسف زرین لقا خورشید نورانی گشت

اسباط

و اسباط یوسف را مصحوب خویش گردانیده متوجه صحرا شدند چون مقداری مسافت طی کردند
بایذا و اضرار برادر عالیمقدار اشتغال نمودند و قصد هلاک او کردند بالاخره بنابر صوابدید یهودا
ان برادر با اصطفا را برهنه ساخته و دست و پای ببسته در چاهی که در سه فرسخی کنعان واقع
بود و بروایتی اهل عمق ان هفتاد گز انداختند و سر ان را بسنگ گران محکم ساختند و در ان وقت
شریف صدیق بهفده رسیده بود و دران قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین نزول فرموده
بتسلیه خاطر یوسف مشغول شد و بدنش را به پیراهن ابراهیم علیه السلام که یعقوب از آن تعویذ
بر بازویش بسته بود بپوشید و برادران در وقت مراجعت پیراهنش را بخون گوسفندی
الوده بیگاه متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون دید که امدن اولاد از دستور معهود
تجاوز نمود اغاز اضطراب فرموده باستقبال روان گشت و بر بالای تلی انتظار ایشان
و بعد از انکه روز بنهایت انجامید جهان مانند سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک رسیده
و اوسفاه بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از مشاهده این حال و استماع این مقال
بیهوش گشته از پای درافتاد و چون اورا فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبید اسباط
باتفاق گفتند ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شده یوسف را نزدیک متاع خویش گذاشته
بودیم که گرگی قصد او نموده بدن نازنینش را بخورد یعقوب از شنیدن این سخن اغاز اضطراب
کرده تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون الود یوسف
پیش اسرائیل اوردند دران نگریست گفت گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش ندریده
و بروایتی برادران انحضرت یوسف گرگی گرفته دهنش بخون ملوث ساخته پیش یعقوب اوردند
و اورا بخون یوسف متهم گردانیدند اسرائیل الله دران گرگ نگریسته گفت تو بیگناه قرة العین مرا خورده
گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد

و مارا یارا و مجال این نیست که بحوالی رمهٔ تو آمده در گوسفندان تصرف نمایم چگونه بچون فرزند عزیزت
دهان خود را آلایم یعقوب بعد از قال و قیل که تفصیل آنها موجب تطویل است فرزندان را معاتب
ساخته گرگ را رها کرد ؛ القصه چون یوسف سه شبانه روز بحزن تمام در تهٔ آن چاه بسر برد جمعی
بازرگانان که از مداین بمصر میرفتند و پیش‌رو ایشان مالک بن دعر بود راه گم کرده دلیل قضا ایشان
طبقه را بسر آن چاه آورد و چون شام نزدیک شده بود بهم آنجا نزول نمودند مثنوی
چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه ؛ برآمد یوسف از شب رفته در چاه ؛ غلام مالک دعر که بشیر نام
داشت جهت آب کشیدن دلو در آن چاه فرو گذاشت و یوسف خورشید آسا بنابر اشارت
جبرئیل ببرج دلو تحویل نمود و بشیر بمددکاری روح الامین او را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف
افتاد چه گویم که چه دید لاجرم ؛ زجانش بانگ یا بشری برآمد ؛ و کاروانیان در آن شکل
و شمایل واله و حیران شدند درین اثنا برادران یوسف خود را بدانجا رسانیدند و با مالک
و اهل کاروان ملاقات نموده گفتند این شخص بندهٔ ماست و چند روزست که گریخته و ما هر چند جستیم
نشانی نیافتیم کاروانیان برین حدیث انکار کرده چون یوسف صدیق از وهم برادران سخن
ایشان را تصدیق فرمود مالک دعر او را بدرمی چند ناسره که بروایت مشهور عدد آن بهفده
زیاده نبود خرید شمعون در آن باب حجتی نوشته تسلیم مالک نمود و کاروانیان متوجه مصر گشته چون
در آن دیار نزول کردند و از رنج راه برآسودند مالک دعر یوسف را در معرض بیع درآورد و آوازهٔ حسن و جمال صدیقی
در مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین او روشنی گرفته ساعت بساعت
خریداران در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان آن خورشید عالم آرای می‌افزودند بالاخره قطفیر
که خازن پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند بجهت منکوحهٔ جمیلهٔ خویش
راعیل نام که بین الانام بزلیخا اشتهار یافته او را بقیمت سنگین بخرید و بخانه آورده یوسف را

بزلیخا

بزلیخا سفارش نمود و چون دیدهٔ زلیخا از مطالعهٔ انوار جمال یوسفی روشن گردید سلطان مهر و محبت
او را در شهرستان دل جای داده دیگر خود را ندید و در رعایت و تربیتش بمثابهٔ مبالغه فرمود
که زبان بیان از تحریر آن عاجز است و قلم دو زبان از تقریر مجملی از آن قاصر و همواره نسبت بوی مقام
نیاز بجای آورده بکنایه و صریح طلب مصاحبت و مواصلت می‌نمود و صدیق بقدر امکان از
ملاقات زلیخا اجتناب و احتراز می‌فرمود و این صورت موجب ازدیاد محبت میشد نظم
آنجا که منتها کمال ارادت ؛ هرچند جور بیش محبت زیادت ؛ آخر الامر
زلیخا باستصواب دایه قصری در غایت تکلف بنا کرد و فرمود که در و دیوار و سقف
و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف زیب و زینت دادند و آن دو صورت
را متصل یکدیگر بصور مختلفه تصویر نمودند و زلیخا در کمال آراستگی بآن خانه رفته یوسف را بهانه طلبیده
ابواب دخول و خروج بر رو مسدود گردانید و بتضرع هرچه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی طبیعت
بشریت است مبالغهٔ موفور و الحاح غیر محصور بجای آورد و یوسف صدیق از همعنی سرباز زده
امتناع فرمود و میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نمود و تلبیس ابلیس مدد علت
شده نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود در خاطر یوسف قرار گیرد کما
قال عز و علا ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه پوشیده نماند که علماء تفسیر در باب
توقف یوسف از ارتکاب مطلوب زلیخا بسبب رویت برهان باری تعالی وجوه متعدده
گفته اند و چون این مختصر گنجایش ایراد جمیع آنها ندارد بیک وجه که حضرت حقایق پناهی ملا
مرقده در سلک نظم کشیده است اقتصار میرود و آن اینست که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده
که در کنجی کشیده بودند از زلیخا پرسید که این پرده از بهر چیست زلیخا گفت این پرده را بر روی بتی که معبود منست
کشیده ام تا مرا درین کاری که می‌بینی نه بیند ؛ یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که

که نه سمیع و نه بصیر شرم میداری من چگونه از حضرت حی اکبر شرم ندارم و خود را از دست زلیخا
خلاص کرده از آن خانه بیرون دوید و زلیخا نیز از عقبش دوان شده در آخرین در بند پای یوسف رسید
و پیراهنش را گرفته کشید تا پاره گشت درین اثنا عزیز از در بیرون در دید زلیخا از غایت انفعال
فریاد برآورد که ای عزیز چه باشد جزای کسی که بجرم تو بهتان بندد و یوسف جهت دفع تهمت از خود
کیفیت واقعه را بسبیل راستی در میان آورد و عزیز قاصد ایذاء صدیق شده بتقدیر ایزدی کودک
شیرخواره بسخن آمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش پاره شده گناه اوست و اگر از پس پاره شده جرم
زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است یوسف را عذرخواهی
کرده زلیخا را ملامت فرمود و این قضیه در میان زنان مصر شهرت یافته زبان بسرزنش زلیخا
گشادند مثنوی که فارغ شد ز بدنامی و ننگی ** دلش مفتون عبرانی غلامی ** داستانی را
عجب ترکان غلام از وی نفور است ** ز دستش پای وهم از پیش دور است ** زلیخا چون شنید این
فضیحت‌ها از آن نا انبازان لاجرم جشنی عظیم ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب نمود
و بعد از خوردن و کشیدن طعام بهر یک از آن عورات ترنجی و کزلکی نهاد و
یوسف را فرمود تا از خانه بیرون آید و چون پرنور رخسار دیدار آن آفتاب از افق حجاب طالع شد
مکران زلیخا متنوع اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و نعره
برآوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و دو تن از آن زنان لحظه در آن منزل توقف نموده
یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب کردند و بزندان تهدید دادند و یوسف
علیه السلام ملتمس ایشان را رد فرمود گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و ایشان
از او نومید شده با زلیخا گفتند مناسب چنان می‌نماید که او را بزندان فرستی تا چندگاهی محنت
و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و زلیخا بوسوسه و فریب عزیز را بر آن داشت تا [illegible]

علیه السلام بزندان فرستاد و یوسف آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم خویش نورانی گردانید
نظم چو مردان در مقام صبر بنشست ** بشکر آنکه از کید زنان رست
و هرگاه از ادای طاعت فراغت می‌یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان
می‌پرداخت اما زلیخا را پشیمانی و ندامت بسیار دست داده بیت چو خالی دید از آن گلشن
گل خویش ** چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ** اما چون آن کار را خود کرده بود جز رضا چاره
نمیدانست بیان خلاص یوسف از زندان کیفیت این واقعه چنان بود که هم در آن اوان
که یوسف را بزندان آوردند شرابدار و خوان سالار پادشاه مصر ریان بن ولید بجریمه متهم
گشتند و هر دو را در آن محنت خانه محبوس کردند و ایشان چون ملاحظه نمودند که یوسف
گاهی بتعبیر خواب می‌پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می‌افتد از برای امتحان هر یک خوابی
ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که انگور می‌فشارم و خوان سالار
عرض نمود که مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از من می‌ربایند
یوسف از افشای تعبیر این دو خواب اعراض فرموده سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و
مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که عنقریب از حبس خلاص شده نوبت
دیگر بعز نیابت ملک فایز گردد و خواب خوان سالار مشعر است بآنکه او را بردار کشند و دو تن
بعد از استماع این سخن گفتند ما این خوابها ساخته بودیم یوسف جواب داد که قلم قضا برین نهج
جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و پس از انقضای سه روز از این قیل و قال بموجبی که
گفته بود خوان سالار را بردار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت
یوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی گفت هرگاه فرصت یابی مرا نزد یک ملک یاد آوری
و بنابر آنکه صدیق استعانت از غیری طلبید مدت هفت سال این ملتمس را بخاطر شرابدار

فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف سلام الله علیه بنهایت انجامید شبی ریان بن ولید
در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده از عقب ایشان هفت گاو لاغر ظاهر گشت و گاوان
لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه
خشک بر آنها پیچیدند و اثر از آنها نگذاشتند و پادشاه معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت
واقعه را با ایشان تقریر فرمود و مجموع از تعبیر آن عاجز گشته ساقی را قصه یوسف بیاد آمد
و ملک را از آن حال آگاه نموده بفرمان ریان بزندان شتافت و خواب مذکور را معروض
داشته طالب تعبیر شد یوسف گفت که هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای
پر نعمت است که مردم بر فراغت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از هفت
سالست که مردم بتنگی و زحمت گذرانند و شرابدار مراجعت نمود و تعبیر خواب را
بر پادشاه عرضه داشت ملک باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام باز
بزندان رفته از صدیق التماس کرد که ببارگاه ریان بشتابد و یوسف از قبول
این سخن ابا فرموده گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خود
بریدند تا بی گناهی من ظاهر شود بالضروره رسول تنها بازگشته این حدیث بسمع ریان رسانید
پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند
و زلیخا بگناه معترف شده عصمت یوسف ظاهر گشت ملک گفت یوسف را بیاورید که
او را بخاصه خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته آن جناب را ببارگاه پادشاه
رسانید و ریان بن ولید نسبت بیوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از
تعبیر خواب استعلام نمود و بر وجهی که مذکور شد تقریر کرده گفت تدبیر این حادثه
آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت ترغیب نمایند و هر چه حاصل شود
صدیق تعبیر را م

با خوشه در انبار ریزند تا در هفت سال قحط بکار آید و اگر ضبط این مهم من و نایبی بموجب
راستی عمل نمایم و ریان این التماس را باجابت مقرون گردانیده یوسف را باصناف
عنایات و انواع عاطفت اختصاص داد و تمشیت آن امر خطیر را مفوض برای عالم آرای
او کرد و بعد از اندک زمانی عزیز فوت شد منصب او نیز متعلق بیوسف گشت و صدیق بالتماس
ریان بن ولید و مقتضای وحی حضرت کریم مجید نظم زلیخا را بعقد خود درآورد ؛ بعقد خویش
یکتا گوهر آورد ؛ و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانیش مسألت
نمود بیت بجوی رفته باز آورد آبش ؛ و زان شد تازه گلزار شبابش ذکر پدید آمدن
قحط [illegible] مردم و تشریف آوردن برادران یوسف [illegible]
طلب گندم واقفان این روایات غریبه و راویان این حکایات عجیبه چنین گویند که
یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت کریم متعال مفتوح بود
در جمع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام سعت معیشت و
روزگار راحت و رفاهیت بگذشت بلای قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان
صعوبت حالی مشاهده نکرده بودند و ساکنان مصر در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم
بنا بر آنکه حبوبات ایشان بنهایت رسیده عشرت بعسرت مبدل شد هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر
و غیرها از اشیا نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض ستاندند و بالاخره
مهم بدانجا سرایت کرد که در سال ششم و هفتم زن و فرزند خویش را در معرض بیع می آوردند
بلکه نفوس خود را در بهای گندم بیوسف فروخته خط بندگی میدادند
آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ؛ که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ؛ و چون در کنعان نیز زحمت
جوع در معدها شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده بمردم

گندم میفروشد از پدر رخصت طلبیده جزئی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف
بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و عصابه
مرصع بر پیشانی بسته بعز دستبوس استسعاد یافتند و صدیق برادران را شناخته اخوان بنابر طول
مدت و تغییر هیات او را نشناختند و بعد از ان یوسف از ایشان پرسید که شما از کجا یید و بکدام
مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام می باشیم و جهة استماع بذل و احسان تو
بدین ولایت آمده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آوریم یوسف گفت ظاهرا شما از پیش حاکم
شام بجاسوسی آمده اید اسباط آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبرانیم
و پدر ما در سلک اجداد ابراهیم خلیل انتظام دارد و موسوم بیعقوب است و ما دوازده برادر بودیم
و آنکه بصورت و سیرت بر ما سبقت داشت در جنگ گرگی گرفتار شده برحمت الهی واصل شده
چون این خبر بگوش پدر رسید بس از اظهار جزع و فزع بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده و در خانه
تنگ و تاریک در فراق پسر بسر میبرد لیکن از مادر آن ولد کم شده فرزند دیگر دارد که بدیدن شغل الجمله
تسلی او را دست میدهد یوسف بسبب رعایت ناموس پادشاهی بکلمات ایشان التفات نمود
و روز دیگر که اولاد یعقوب جهة خریدن غله نزد عزیز مصر آمدند و بضاعت خود را عرض کردند یوسف
گفت علیه السلام متاع شما خود قابل خزینه نیست اما چون از راه دور آمده اید متاعها را بها کنید تا برابر
گندم تسلیم کنم اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی بضاعت ایشان را بها کردند بدیست دینار
و یوسف علیه السلام گفت شما را ده خروار گندم میدهم مشروط بانکه زود باز آیید و برادر
کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق سخن شما برمن ظاهر گردد و ایشان این معنی را قبول نمودند
یوسف ده خروار گندم بدیشان احسان فرموده گفت تا امتعه برادرانرا در میان گندم پنهان
کردند اولاد یعقوب بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان رسیده و بدیدار والد بزرگوار مشرف

گشته سرگذشت راه و کیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و عنایت و شفقتی که از وی فهم کرده
بودند معروض داشتند و چون بار را باز کرده بضاعت خویش را یافتند گفتند ای پدر ما دروغ
نمیگوییم در لطف و کرم عزیز ملاحظه فرمای که در عوض متاعی که برده بودیم گندم عنایت کرده بضاعت
نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اسباط فرصت یافتند و عرض نمودند که عزیز
مبالغه بسیار نموده که این نوبت که ابن یامین را همراه بیاورید شما را بیشتر از گندم زیاده هم
اکنون مامول آنست که او را همراه ما کنی که اگر او درین کرت همراه نباشد عزیز بجال ما التفات
نخواهد کرد یعقوب نخست از قبول این ملتمس اباهی عظیم فرموده بالاخره بسبب کثرت الحاح و مبالغه
فرزندان بامعنی هم داستان شد و مکتوبی بعزیز مصر نوشته دستاری که از ابراهیم میراث یافته بود
با آن کتابت بیهودا ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد او را وداع فرموده وصیت نمود
که همه از یک دروازه بمصر در نیایند و ایشان چون بنواحی مصر رسیدند متفرق بشهر درآمدند و باز یکجا
جمع شده هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و یوسف خبر آمدن اخوان و آوردن تحفه از نزد مقیم
بیت الاحزان رسیده ع جو گل در بهاران بخندید از ان ٤ و فی الحال فرمود تا ایشانرا در آورده
در محال مناسب نشاندند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشت و از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار
و مشاهده دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت چون خوان سالار اصناف اطعمه لذیذه حاضر
آوردند یوسف در پس پرده گفت تا هر دو نفر از برادرانرا بر سر یک خوان نشاندند و ابن یامین تنها
ماند یوسف او را طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و برادری خود را بر وظاهر گردانید گفت حق
نگه داشتن تو فکر بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار استبشار نموده یوسف او را با خفای این امر
اشارت فرمود و غله فراوان ببرادران ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهانی در بار
ابن یامین نهاد و چون اولاد اسرائیل مقداری راه از مصر بیرون رفتند جمعی از عقب رسیده و برادرانرا

بنزد وی منسوب ساخته صاع را در میان احمال و اثقال ایشان طلبیدند و آن کیل در بار ابن یامین
پیدا شد اسباط منفعل و شرمنده گشتند و فرستادگان صدیق آن بیگناه را بدرگاه عزیز مصر
آوردند تا بموجب شریعت ابرهیم مدت دو سال طریق خدمتکاری مسلوک دارد و بالضروره یهودا با سایر
اخوان مراجعت کرده در مجلس یوسف حاضر شدند و هر چند سعی نمودند که عزیز از سر جریمه ابن یامین
درگذرد و یا دیگری از برادران را عوض او نگاه دارد بجائی نرسید و یهودا نیز در مصر توقف فرموده
باقی اخوان معاودت کردند و چون بکنعان رسیدند صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان
نهادند مضمون این مقال وصف حال او آمد نظم هردم زمانه داغ غمم بر جگر نهد
یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد هر داغ کاورد قدری رو بهتری آن داغ را گذارد و داغ بتر
دگر نهد و روی از اولاد برتافته در هجران آن دو نور دیده خویش چندان اشک افشاند که چشمهایش
از نور بینائی عاطل ماند ذکر رفتن اسباط بدیار مصر موجب فرموده آن مهجور تمام و مبدل
شدن شام فراق یعقوب بصبح وصال حضرت یوسف علیه السلام والاکرام
در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که چون یعقوب مدت دیگر در مفارقت آن دو پسر بسر برد
مکتوبی مشتمل بر مقداری بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصه گم شدن یوسف را در انجا درج نمود
و التماس مخلص ابن یامین فرمود و آن کتابت مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف
بعد از مطالعه آن نامه در جواب نوشت که مکتوب مرغوب که محتوی بر بیان بلیات آبا و اجداد تو بود رسید
و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز طریقه مصابرت را
شعار خویش سازی تا بمقصود و مطلوب فایز گردی والسلم و فارض را بواجبی نواخته بکنعان روان ساخت
و چون این رقعه را بیعقوب رسانده آن جناب را بر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان
پیغمبرزادگان می ماند پس روی باولاد آورده فرمود که بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال خود کنید

وار

و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر یراق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر رفتند
و بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض نمودند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة
مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین ای عزیز دریافت ما را و اهل بیت
ما را ضرر گرسنگی و آوردیم بضاعتی اندک را و انی و کایل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما
که البته خدای تعالی جزا میدهد تصدقه دهندگان را یوسف را از استماع این کلام رقتی تمام روی نمود
و بی طاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم
ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف
دیدند و سخن تعریض آمیز او شنیدند بر سبیل استفهام گفتند ائنک لانت یوسف صدیق جواب
داد که انا یوسف و هذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار در آمده یوسف گفت که
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط
تفتیش و استفسار بجای آورد و چون او را بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا
برداشته بکنعان برید و بر روی پدر بیندازید تا چشمهایش روشن شود و آن جناب را بدین جانب
آورید و یهودا این خدمت را قبول نموده روز دیگر بجانب کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر
آن پیراهن را افشانده باذن مرسل الریاح باد بوی پیراهن را بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل اهل
بیت را مخاطب ساخته گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون بس بحیثی من بوی یوسف
می شنوم اگر شما مرا بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک
القدیم بیت دماغ را نه از یوسف نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است
و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسید و بشارت سلامتی یوسف رسانید پیراهن را
بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت نظم

چه خوش باشد که بعد از انتظاری ۞ بامیدی رسد امیدواری ۞ و معصیت الاحزان در خاک
و شادمان گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر شتافت و چون یوسف از نزدیک رسیدن
پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده
گشته و پیش دویده پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفتند و چندان گریستند که بیهوش شدند و پس از
لحظه که بهوش آمدند بدرون مصر تشریف برده یوسف پدر و برادران را در قصر خاص فرود آورد و
اسرائیل الله و خاله خویش لیا را بر تخت نشانده خود نیز نزد ایشان بنشست درین اثنا یعقوب
و لیا و یازده برادر یوسف را سجده تحیت کردند و صدق فرمود یا ابت هذا تاویل رویای من قبل
و یعقوب هفده سال دیگر در دار دنیا اقامت نموده و از مشاهده جمال یوسف آسوده چون سن
شریفش بصد و چهل و هفت رسید بجانب ریاض رضوان خرامید و آن جناب در مدت حیات
پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود و زمان ابتلایش بهجران یوسف چهل سال بود و جسد همایونش را
پس از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل بردند و در همان لحظه
تابوت عیص را نیز از روم بدان مرز و بوم رسانیده آن دو در گرامی را در یک صدف مدفون
ساختند طیب الله مرقدهما **ذکر وفات یوسف علیه السلام** چون پادشاه مصر ریان بن
الولید که بنبوت یوسف گرویده بود تاج و تخت را وداع کرده شخصی از بنی اعمامش که قابوس
بن مصعب نام داشت و در شیوه کفر و ظلم شبیه و نظیر نداشت بر سریر سلطنت نشست و در عدل
و انصاف را بر روی خلایق در بست و یوسف هر چند او را براه راست دلالت کرده بوحدانیت حضرت
عزت دعوت نمود مقبول نیفتاد اما آن جناب را از منصب عزت معزول نکرد و چون بیست و سه
سال از فوت یعقوب بگذشت حب وصول بهشت جاودان در خاطر یوسف غالب گشته وفات
خود را از حضرت حی لایموت مسالت فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا برادران را طلبیده

شرط وصیت بجای آورده همای بلند پرواز روحش باشیانه عالم بقا رحلت نمود مدت عمرش صد و
بیست سال بود و از آن جناب دو پسر افراثیم و منشا یادگار ماندند و یهودا که وصی صدیق بود جسد
مبارکش را بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده در رود نیل دفن کرد ع بمنور داخشش پر از نور باد ۞
ذکر ایوب صبور صلوات الله علیه بروایت مشهور نسب آن پیغمبر شکور از جانب
پدر بعیص بن اسحق میرسد و از طرف مادر بلوط پیغمبر می پیوندد و در تاریخ طبری مسطور است
که حق سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثانیه که قریه بود در میان رمله و دمشق مامور گردانید و
آن جناب هفت سال آن قوم را بخدای خوانده زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و ایوب پیغمبر بوفور مال
و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزندان رشید و انبوهی خدام و عبید از اقران و امثال ممتاز و مستثنی
بود و همواره بعبادت و شکرگذاری حضرت باری قیام و اقدام مینمود و ابلیس لعین را بر حال آن
جناب حسد آمد مناجات کرد که الهی طاعت نامتناهی ایوب بر آنست که تو او را باصناف
لطف و مرحمت و انواع فضل و مکرمت سرافراز ساخته و بیشک اگر آنچه با او انعام نمودی بستانی ترا سجده
نکند خطاب رب الارباب نازل گشت که ای ملعون گمان تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است
شیطان گفت یا رب مرا بر اموال و اولاد ایوب مسلط گردان تا صدق سخن من ظاهر شود
حکیم علی الاطلاق فرمود که ترا بر جهات و فرزندان او تسلط دادم و ابلیس با انصار و اعوان خویش
باندک زمانی تمامی اموال ایوب را هبا منثورا ساخت و خانه را که اولاد او در آنجا می بودند
منهدم گردانید تا بجموع برحمت حق واصل شدند و دران اوقات ایوب در مقام صبر و شکیبایی
نشسته مطلقا قلق و اضطراب نفرمود و بدستور معهود بمراسم عبادت و لوازم شکرگذاری قیام
و اقدام می نمود و چون شیطان ازین ممر بران پیغمبر عالی گهر دست نیافت گفت خدایا ایوب میداند
که آنچه از اموال و فرزندانش تلف شده عوض خواهی داد اکنون مرا بر بدن او مستولی ساز تا

او با در ... در بازار شوخ ...
جمال یوسف کنعانی بادر ...
معبر کمال فوق ...
معقود ...

مستعین

بمقتضای رای خود عمل نمایم خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر امین زبان وچشم وگوش
ودل او مکن و ابلیس باد در بینی او دمید و حرارت مفرط بر مزاج شریف آن جناب استیلا یافت
وتمامی اعضاء مبارکش جراحت شد وکرم در انجا افتاد و متعفن گشت وساکنان آن قریه از بوی
عفونت بتنگ آمدند و در بیرون دیه محقر جایی مرتب گردانیده ایوب را بدانجا بردند وآنجناب
همچنان طریق صبر و شکر مسلوک میداشت و دران اوقات رحمه بنت افرایم بن یوسف که حرم
محترمش بود بقدر طاقت وتوان در تعهد و پیدا کردن مایحتاج ایوب سعی واهتمام میفرمود و ابلیس
همواره آن مستوره را وسوسه کرده ازین فعل منع می نمود تا در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار
گشته بود وچیزی بدستش نیفتاده شیطان بصورت زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت
وگفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یکروزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه سخن
او عمل نموده آن لعین پیش از وی نزد ایوب آمد وگفت امروز عورت ترا حرکت ناپسند موسوم
کرده هر دو گیسوی او را بریدند وچون رحمه پیدا شد و ایوب علیه السلم گیسوهایش ندیده دانست
که بتوسط ابلیس مویها را او بریده شده لاجرم سوگند خورد که اگر ازان مرض خلاص یابد رحمه را صد چوب
زند بعد ازان شیطان بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نمود وگفت من یکی از ملایکه مقربم
وآمده ام تا شما را از امر عظیم آگاه کنم باید که سخن مرا بسمع قبول راه دهید وآن اینست که ایوب
سابقا در سلک اکابر انبیا انتظام داشت اما حالیا مغضوب درگاه عالم الغیوب شده نام او را
از جریده پیغمبران محو کرده اند وظیفه آنکه او را ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی در شما سرایت
نکند واین حدیث بسمع شریف ایوب رسیده دست بمناجات برآورد وگفت انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین لاجرم زمان زحمت منتهی شده اوان راحت روی نموده جبرئیل امین نزول
کرد ودست ایوب را گرفته ازجایش برانگیخت وگفت تا پای مبارک بر زمین زد واز زیر قدم آن

جناب

جناب چشمه آب ظاهر گشته ایوب علیه السلم اندام خود را دران چشمه بشست وازان آب
بیاشامید تا تمام امراض او بصحت تبدیل یافت و ایوب بموجب اشارت روح الامین صد چوب
باریک برهم بسته بر رحمه زد و سوگند خویش را راست گردانید وکریم عطابخش نوبت دیگر
اموال بیقیاس واولاد امجاد بایوب ارزانی داشت وبروایتی در خانه آن جناب ملخ
زرین بارید مدت ابتلایش هفت سال بود واوقات حیاتش نود وسه سال والله اعلم بحقیقة
الحال **ذکر شعیب علیه السلام** نسب شریفش بمدین بن ابرهیم خلیل صلوات
الله علیه می رسد وحضرت کبریا سبحانی شعیب را بدرجه بلند رسالت ومرتبه ارجمند نبوت
مفتخر وسرافراز ساخته بهدایه وارشاد اهل مدین که ایشانرا اصحاب الایکه میگفتند فرستاد
وایکه بلغت عرب جایی را گویند که مشتمل بر اشجار ومرغزار بسیار باشد وان طایفه باوجود بت
پرستی در اوزان ومکاییل طریق ناراستی مسلوک داشتندی بالجمله چون شعیب ایشانرا بدین قویم
وشریعت ابرهیم دعوت نمود بعضی که بحلیه جود ودانش متحلی بودند بوی ایمان آوردند وبقیه
آن فرقه همچنان در مقام ضلالت ثبات قدم نمودند وپیوسته بکلمات ناخوش آنجناب را می رنجانیدند
لاجرم شعیب دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق
وانت خیر الفاتحین وحضرت رب العالمین دعای پیغمبر خود را مستجاب ساخته در مدین گرمای عظیم
روی نمود چنانچه قوم بی تحمل شده بجانب صحرا شتافتند ونظر ایشان بر ابر پاره افتاد از تاب آفتاب
بسایه سحاب التجا بردند وآتشی ازان ابر باران شده ارباب طغیان را خاکستر گردانید وجمعی از ضعیفان
قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند وشعیب ومتابعانش که هزار و
هفتاد نفر بودند از شر آن طبقه نجات یافته هم دران دیار اقامت نمودند وشعیب دران
سرزمین روزگار میگذرانید تا زمانی که موسی علیه السلم بخدمتش رسید وچون میان ایشان جدایی افتاد